

# مفهوم ایرونی

با ارجاع مدام به سقراط

سورن کیرگور

ترجمه‌ی صالح نجفی



## فهرست

۱	.....	مقدمه مترجم
۱۳	.....	تذرها

### بخش یکم

#### موقعیت سقراط از منظر آبرونی

۱۷	.....	مقدمه
۲۱	.....	دیدگاه در مقام امکان
۲۳	.....	کسنوفون
۳۶	.....	افلاطون
۳۷	.....	ملاحظات مقدماتی
۵۱	.....	در نخستین مکالمات افلاطونی انتزاع به آبرونی می‌انجامد
۶۴	.....	پروتاگوراس
۷۴	.....	فایدون
۹۳	.....	آپولوژی
		وجه اسطوره‌ای در نخستین مکالمات افلاطونی به‌مثابه نشانی از نظر ورزیدنی
۱۰۶	.....	پربارتر
۱۲۰	.....	جمهوری، کتاب اول
۱۲۹	.....	بازنگری به قصد توجیه
۱۳۶	.....	کسنوفون و افلاطون
۱۳۸	.....	آریستوفانس

۱۶۳	کسنوفون، افلاطون، آریستوفانس
۱۶۷	فعالیت یافتن دیدگاه
۱۶۷	دایمون سقراط
۱۷۶	محکومیت سقراط
۲۰۹	دیدگاه در مرتبه ضرورت
۲۳۱	پیوست، دیدگاه هگل راجع به سقراط
۲۳۷	سقراط به چه معنی بنیانگذار وجدان اخلاقی است؟

### بخش دوم

### مفهوم آبرونی

۲۵۱	مقدمه
۲۵۶	ملاحظات برای جهت‌یابی
۲۷۱	اعتبار جهان تاریخی آبرونی، آبرونی سقراط
۲۸۷	آبرونی پس از فیثته
۳۰۵	فریدریش شلگل
۳۲۲	لودویگ تیک
۳۳۰	کارل زولگر
۳۴۷	آبرونی به منزله عنصری مهارشده، حقیقت آبرونی
۳۵۵	نمایه

## مقدمه

اگر در جلوه‌های باشکوه فلسفه مدرن نکته درخور ستایشی بتوان یافت، بی‌گمان قدرت نبوغ‌آمیز این فلسفه در چنگ‌انداختن و دودستی‌چسبیدن به پدیدار است. حال اگر برای پدیدار، که در نفس خود همواره از جنس مؤنث است، براننده باشد که به موجب طبع زنانه‌اش در برابر قوی‌تر از خویش تمکین کند، آن‌گاه در کمال بی‌طرفی می‌توان از شوالیه‌های فلسفه نیز توقع رفتاری احترام‌آمیز و اشتیاقی عمیق داشت، و حال آنکه گاهی جرینگاجرینگ مهمیزها و بانگ مهترها گوش‌ها را کر می‌کند. ناظر باید که عاشق‌پیشه باشد؛ نباید به هیچ جزئی و به هیچ عاملی بی‌اعتنا باشد. لیکن از طرف دیگر باید به نحوی احساس برتری و چیرگی کند — اما این احساس را فقط باید به‌منظور کمک به پدیدار به‌کاربندد تا پدیدار به انکشاف کامل برسد. بنابراین، حتی اگر ناظر مفهوم را در کنار خود داشته باشد، باز هم بسیار مهم است که حرمت پدیدار شکسته نشود و هستی‌یافتن مفهوم به میانجی پدیدار لحاظ شود.

پیش از آنکه به ایضاح مفهوم آبرونی دست یازم، لازم است یقین حاصل کنم که دیدگاهی معتد و موثق راجع به هستی و حیات پدیدارشناسانه و واقعیت تاریخی سقراط از جهت مسأله نسبت محتمل هستی او با دیدگاه دگرگونی‌یافته‌ای **تروم** که تقدیر او را از منظر معاصران ذوق‌زده یا حسود وی رقم زد. این ضرورتی است ناگزیر، زیرا مفهوم آبرونی به لطف سقراط پای در صحنه عالم نهاده است. **مفهوم**‌ها، درست همانند افراد بشر، سرگذشت و تاریخ ویژه خود را دارند و قادر

حقوق<sup>۱</sup> خود را داشته باشد و در برابر تفوق فلسفه مرعوب و مأیوس نگردد و طرف دیگر فلسفه دل و دینش را در برابر افسون‌گری‌های امور جزئی از کف دهد و به واسطه وفور امر جزئی دچار حواس‌پرتی نشود و جمعیت خاطرش از دست نهد. همین قضیه در مورد مفهوم آبرونی صدق می‌کند: فلسفه نباید یاده از حد به یک وجه جزئی از هستی پدیدارشناختی و بالاخص به ظاهر این مفهوم چشم بدوزد، بلکه باید حقیقت آنرا در و همراه با وجه پدیدارشناختی اش نظر گیرد.

البته همه می‌دانند که عرف رایج واژه «آبرونی» را [به معنای «تجاهل»] به هستی حیات سقراط گره زده است؛ لیکن این امر به هیچ وجه لازم نمی‌آورد که همگان معنای آبرونی را بدانند. وانگهی، اگر کسی به واسطه آشنایی نزدیکی با زندگی و شیوه زیستن سقراط تصویری از یکتایی و بی‌همتایی او یافت، بدین معنا نیست که بدین اعتبار مفهوم جامعی از معنای آبرونی نیز کسب کرده باشد. با این سخن، هیچ‌روی نمی‌خواهیم بر بی‌اعتمادی به هستی تاریخی دامن بزیم که سرآخر سیروت را با دورشدن از «ایده» یکی می‌انگارد، زیرا سیروت بیشتر دلالت بر نکشاف مثال [= ایده] می‌کند. تکرار می‌کنم، اصلاً چنین قصدی نداریم، اما از طرف دیگر کسی نمی‌تواند فرض بگیرد که عنصر خاصی از هستی آدمی فی‌حد ذاته تناسب تام با مثال دارد. به عبارت دیگر، همان‌طور که به درستی گفته‌اند که طبیعت نادر نیست به مفهوم وفادار ماند، بعضاً از آن روی که هر پدیدار جزئی حاوی چیزی به جز یک عنصر نیست، و بعضاً از آن روی که کل هستی طبیعی همواره واسطی ناقص است که حسرت می‌آفریند اما هیچ آرزویی را بر نمی‌آورد — حق داریم چیزی نظیر این را درباره تاریخ هم بگوییم، مادام که هر امر واقع منفردی به واقع تصور

۱. فلسفه از این جهت با تاریخ رابطه برقرار می‌کند: از حیث حقیقتش، در مقام حیات ابدی در نسبت با حیات زمانمند بر طبق دیدگاه مسیحی؛ و از حیث عدم حقیقتش، در مقام حیات ابدی در نسبت با حیات زمانمند بر طبق دیدگاه یونانی و به‌طور کلی دیدگاه جهان باستان. بر طبق دیدگاه اخیر، حیات ابدی زمانی آغاز می‌شود که کسی از آب رودخانه لئنه می‌نوشد تا گذشته را فراموش کند؛ بر طبق دیدگاه مسیحی، حیات ابدی از راه آگاهی نافذ و برنده به هر واژه عبثی که بر زبان می‌آید پاس داشته می‌شود. [همچنان که در نامه پولس به عبرانیان می‌خوانیم: «کلام خدا... برنده‌تر است از هر شمشیر دودم و فرورونده تا جدا کند نفس و روح و مفاصل و مغز را و ممیز افکار و نیت‌های قلب است.»]

به مقاومت در برابر حکم‌فرمایی زمان نیستند، اما با وجود این مفهوم‌ها جملگی در و از طریق زمان قسمی غم غربت زادگاه‌شان را حفظ می‌کنند. راست آن است که فلسفه اینک دیگر نه می‌تواند به تاریخ متأخر این مفهوم بی‌توجه باشد و نه می‌تواند به تاریخ اولیه آن بسنده کند، هر قدر سرشار و گیرا هم که باشد. فلسفه پیوسته فزون می‌خواهد، طالب امر ابدی است، خواستار حقیقت است، حقیقتی که در سنجه آن حتی درست‌عیارترین هستی نیز فی‌نفسه لحظه‌ای میمون بیش نیست. در کل، نسبت فلسفه با تاریخ به رابطه کشیشی اقرارنیوش با فردی توبه‌کار می‌ماند و از این رو همچون او باید گوشه حساس و تیز برای استماع اسرار فرد توبه‌کار داشته باشد، لیکن وقتی کل گناه‌های اقرارشده را سبک و سنگین کرد آن‌گاه باید همچنین قادر باشد بر توبه‌کار چیزی دیگر نیز عیان سازد. درست همان‌گونه که فرد اقرارکننده یقیناً قادر است نه تنها حوادث و سوانح زندگی خویش را به ترتیب وقوع چست و چابک برشمارد بلکه همچنین قادر است آن‌ها را به شیوه‌ای سرگرم‌کننده حکایت کند هر چند با این همه خود یارای درک معنای‌شان را ندارد، تاریخ نیز بی‌گمان قادر است حیات پرفرازونشیب نوع بشر را با صدایی رسا و پرشور به بیان آورد اما باید از مقامی ارشد<sup>۱</sup> (فلسفه) درخواست کند تا آن را شرح دهد و تعلیل کند و آن‌گاه می‌تواند از اعجاب مسرت‌بخشی لذت ببرد که ابتدا تقریباً هیچ شوقی برای بازشناختن رونوشتی ندارد که فلسفه تدارک دیده است اما رفته‌رفته، تا به حدی که با دیدگاه فلسفی انس گیرد، سرانجام این رونوشت را همان حقیقت بالفعل و آن دیگر را حقیقت ظاهری قلمداد خواهد کرد.

بدین قرار، این دو عنصر هستند که اصل دعوا میان تاریخ و فلسفه را رقم می‌زنند. هر دو ی آن‌ها باید حق و حقوقی ویژه داشته باشند تا از طرفی پدیدار حق

۱. ممکن است بر من خرده بگیرند که چرا فلسفه را مقام ارشد می‌خوانم، اما من البته مفروض می‌گیرم که امر قدیم یا سرمدی دیرینه از امر حادث یا زمانمند است، و حتی اگر فلسفه از بسیاری جهات قدمتش از تاریخ کمتر باشد، بلافاصله گامی چنان عظیم برمی‌دارد که امور زمانمند را پشت سر می‌گذارد و خود را همان سرآغاز سرمدی می‌انگارد، و در پی تأملی هر چه ژرف‌تر درباره خود، تبار خود را در ازل به یاد می‌آورد، و خود را نه در عالم رؤیا بلکه در کمال بیداری در ازل به یاد می‌آورد و آن را نه به منزله گذشته، بلکه گذشته را به مثابه اکنون به یاد می‌آورد.

## در نخستین مکالمات افلاطونی انتزاع به

### آیرونی می انجامد

مهمانی [رساله‌ای در باب عشق]

مکالمات مهمانی و فایدون نقطه‌های عطفی در دیدگاه [افلاطون] راجع به سقراط به‌شمار می‌آیند زیرا، همان‌طور که مکرر گفته‌اند، یکی فیلسوف را در عرصهٔ زندگی به تصویر می‌کشد و آن دیگر در ساحت مرگ. دو نوع ارائه‌ای که پیشتر روش دیالکتیکی و روش اسطوره‌ای نامیدیم، در رسالهٔ مهمانی حضور دارند. گزارش اسطوره‌ای زمانی آغاز می‌شود که سقراط اندکی پس می‌نشیند و به نقل سخنان زن پیش‌گویی به‌نام دیوتیما اهل ماتینه روی می‌آورد. بی‌گمان، سقراط در خاتمه گوشزد خواهد کرد که سخنان دیوتیما برای شخص او قانع‌کننده بوده است و او هم‌اینک قصد دارد دیگران را به قبول سخنان آن زن قانع کند — به عبارت دیگر، و ما را به شک می‌اندازد که مبدا این سخنان، گیرم که صورت نقل قول دارند، در حقیقت حرف‌های خود سقراط باشند. با این وصف، هنوز نمی‌توان از این مقدمه هیچ نتیجهٔ دیگری دربارهٔ رابطهٔ تاریخی اسطوره با سقراط استنباط کرد. این مکالمه همچنین می‌کوشد از راهی دیگر به دانشی پر و کامل برسد، بدین شرح که تصویر مجرد و انتزاعی عشق را در پایان، به میانجی حرف‌های آلکیبیادس به‌هنگام مستی، در شخص سقراط ملموس و مجسم سازد؛ البته حرف‌های آلکیبیادس هیچ کمکی به روشن‌شدن مسألهٔ دیالکتیک سقراطی نمی‌کند. اینکه چگونه در این مکالمه

حرف‌های او به‌طور و تکامل دیالکتیکی ربط پیدا می‌کند، در ادامه با موشکافی بیشتر بررسی خواهد شد.

اما هرکه این مکالمه را با کمی دقت و تأمل خوانده باشد یقیناً گفته قبلی ما را خواهد پذیرفت که روش سقراط عبارت است از «ساده‌سازی پیچیدگی‌های ازهم‌رنگ زندگی از طریق بازگرداندن آن‌ها به اجمال و اختصاری به مراتب انتزاعی‌تر». تلاش نهایی برای به‌تصویرکشیدن ذات اروس به هیچ عنوان آنچه را در جریان بسط و توسعه بحث پیش از این همچون بازدم بیرون داده بود دوباره چون دم فرو نمی‌برد، اما تأمل و بازاندیشی، در جریان صعود و اعتلایی مستمر، اوج می‌گیرد و اوج تا فراسوی جو زمین، تا جایی که در فضای اثیری و ناب انتزاع تقریباً از نفس کشیدن بازمی‌ماند. به همین قیاس، سخنان قبلی مؤلفه‌هایی در تصور نهایی تلقی نمی‌شوند بلکه ثقل یا جاذبه زمین قلمداد می‌شوند که تفکر باید خود را بیش از پیش از آن برهاند. در حالی که تلاش‌های گوناگون برای توصیف عشق هیچ‌گونه رابطه ضروری با تصور نهایی ما از عشق ندارند، اما به‌طور قطع رابطه‌ای متقابل با یکدیگر دارند زیرا جملگی گفتارهایی درباره عشق‌اند، برجوشیده و برآمده از نظرگاه‌های ناهمجنسی که در زندگی یافت می‌شوند و سخنگویان حاضر در مکالمه، همچون قوایی متحد و متفق، به‌وسیله آن‌ها سرتاسر قلمرو موقوم ماهیت واقعی عشق را احاطه می‌کنند — ماهیتی که در دیدگاه سقراطی، درست به‌سان نقطه در ریاضیات، قابل رؤیت نیست، چرا که مجرد و انتزاعی است، و نمی‌توان انواع و اقسام دیدگاه‌های معوج و نسبی را از آن استنباط کرد. بدین قرار همه این گفتارها به تلسکوپی تاشو می‌مانند؛ یک شیوه توصیف با مهارت با شیوه دیگر درمی‌آمیزد و آن‌چنان جوشان و سرزنده است که همچون شراب در تنگی از بلور می‌ریزد، بلوری چنان جلا یافته که نه فقط غلغل شراب در درونش بلکه انکسار بی‌نهایت نور در جدارش آدمی را مست و سرخوش می‌سازد، نوری که چون در این جام نظر می‌افکنی دیدگانت را خیره می‌گرداند. گرچه رابطه میان وجه دیالکتیکی و وجه اسطوره‌ای در مهمانی آن‌چنان روشن و برجسته که فی‌المثل در فایدون می‌بینیم نیست و به همین جهت کمتر از آن به‌کار من می‌آید، مع‌الوصف این

امتیاز را دارد که با وضوح تمام آنچه را خود سقراط می‌گوید و آنچه را از دیوتیما نقل می‌کند برجسته می‌نمایاند.

فایدروس آغاز سخن می‌کند. او سرمدیت وجود اروس را وصف می‌کند: او قدیم است. اروس حتی بر زمان هم پیروز می‌شود، گواهِش این‌که از پدر و مادری نزاده است؛ عشق نه تنها بر کوه‌بینی و کوه‌فکری آدمیان غلبه می‌کند (به‌واسطه احساس شرمی که از کارهای ننگین برمی‌انگیزد)، «زیرا هیچ دل‌باخته‌ای در برابر دیدگان معشوق از خطر نمی‌گریزد»] بلکه بر مرگ نیز فائق می‌آید و بدین‌سان معشوق خویش را از عالم مردگان بازمی‌گرداند و از خدایان پاداش می‌گیرد، خدایانی که فداکاری عاشق شوری در نهادشان نهاده است. پائوسانیاس کانون توجه را بر سرشت دوگانه اروس می‌گذارد، اما نه بدان شیوه که این دوگانگی، چنان‌که در تقریر دیوتیما می‌بینیم، در وحدتی منفی درک شود؛ در تحلیل او اروس پسر یوروس [poros = وفور و فراوانی (به‌منزله پدر)] و پنیا [penia = نیاز و تنگدستی به «منزله مادر»] تلقی می‌شود. باری، به‌زعم پائوسانیاس، اروس دو تاست، چون دو آفرودیت هست؛ یعنی دو ایزدبانوی زیبایی داریم: یکی آفرودیت آسمانی است که پدرش اورانوس است اما مادر ندارد؛ دیگر آفرودیت بسی جوان‌تر است و آفرودیت زمینی نامیده می‌شود. اروسی که با آفرودیت زمینی پیوند دارد خدای عشق زمینی است و آن دیگر خدای عشق آسمانی. منشأ عشق زمینی تفاوت جنسی است. پائوسانیاس در ادامه از معنای شاهدبازی [pederasty] آسمانی بحث می‌کند که با روح معشوق مهر می‌ورزد و بدین قرار، گرد هوا و هوس نمی‌گردد و به ارضای شهوت نمی‌اندیشد. آریستوفانس که [به‌سبب پرخوری یا به‌علتی دیگر] دچار سسکه شده است روی به اروکسیماخوس طیب می‌کند و می‌گوید: یا بکوش تا سسکه مرا رفع کنی یا به‌جای من سخن بگو تا سسکه من بگذرد. سپس اروکسیماخوس لب به سخن می‌گشاید. او به‌گمان خود گفته‌های پائوسانیاس ادامه می‌دهد اما در واقع دوشاخگی عشق را از منظری یکسره متفاوت با پائوسانیاس حرک می‌کند. پائوسانیاس به تعریف دو نوع عشق و توصیف تفاوت آن‌ها بسنده کرد اما اروکسیماخوس ادعا می‌کند که در پرتو دانش پزشکی دریافته است که اثر اروس نه تنها در روح آدمیان بلکه در همه کائنات نمایان است و تن آدمی هردو نوع اروس را در خود نهفته دارد. به‌زعم او، در تک‌تک عناصر عشق هردو عامل حضور